

چشم

ولادیمیر ناباکوف

ترجمہ ی

محمد علی مہمان نوازان



اُتسارات فروارید

سرشناسه:	ناباکوف، ولادیمیر ولادیمیروویچ، ۱۸۹۹-۱۹۷۷ م.
عنوان و نام پدیدآور:	Nabokov, Vladimir Vladimirovich
مشخصات نشر:	چشم / ولادیمیر ناباکوف: [مترجم] محمدعلی مهمان‌نوازان تهران: مروارید، ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری:	۱۱۲ ص
شابک:	978-964-191-040-4
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبا
یادداشت:	کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان "The Eye" به فارسی برگردانده شده است.
یادداشت:	عنوان اصلی: Sogliadai
یادداشت:	کتاب حاضر در سال‌های مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
موضوع:	داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
شناسه افزوده:	مهمان‌نوازان، محمدعلی، ۱۳۵۷ - . مترجم.
رده‌بندی کنگره:	الف ۱۳۸۷ ج ۵ / الف ۱۶ / PS ۳۵۷۰
رده‌بندی دیویی:	۸۱۳/۵۴
شماره کتاب‌شناسی ملی:	۱۳۲۴۵۰۷



آمارات مروارید

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، پلاک ۱۳۱۲/ص. پ. ۱۶۵۴-۱۳۱۴۵

دفتر: ۶۶۴۰۰۸۶۶ - ۶۶۴۱۴۰۴۶ - ۶۶۴۸۴۰۲۷ - ۶۶۴۸۴۶۱۲

فروشگاه: ۶۶۴۶۷۸۴۸ - ۸۸۲۷۵۲۲۱

morvarid_pub@yahoo.com

www.iketab.com



چشم

ولادیمیر ناباکوف

ترجمه‌ی

محمدعلی مهمان‌نوازان

حروفچینی و صفحه‌آرایی: تینا حسامی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: طیف‌نگار

چاپ اول ۱۳۸۸

تیراژ ۱۶۵۰

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۱-۰۴۰-۴ ISBN 978-964-191-040-4

۲۱۰۰ تومان

مقدمه

عنوان این رمان کم حجم در زبان روسی (سوگلیاداتای SOGLYADATAY) است و در واقع واژه‌ای قدیمی است که در امور نظامی به معنای "جاسوس" یا "دیده‌بان" به کار می‌رود، البته هیچ‌یک از این دو واژه نمی‌تواند مفهوم اصلی کلمه روسی را منتقل کند. هنگام ترجمه نام اثر، من مدت زیادی با دو عبارت "مأمور مخفی" و "مبارز" کلنجار رفتم و دست آخر برای اینکه هم مفهوم و هم وزن واژه روسی حفظ شود و هم عنوان آن در متن داستان به خوبی بنشیند، به واژه "چشم"^۱ رسیدم.

متن اصلی این قصه را زمانی نوشتم که من و همسرم در برلین از خانواده‌ای آلمانی دو اتاق اجاره کرده بودیم. البته این اثر، پیش از آنکه به صورت کتابی مجزا چاپ شود، به صورت پاورقی در چند مجله به چاپ رسیده بود. آدم‌های قصه، شخصیت‌های محبوب دوره آغازین کار ادبی من هستند: مهاجرین روس که در برلین، پاریس یا لندن زندگی می‌کنند. البته آنها تفاوتی با دیگر مهاجرین ندارند و شاید زندگی‌شان کمابیش شبیه به مثلاً مهاجرین نروژی در ناپل باشد. من همیشه

۱. کلمه "Eye" در زبان انگلیسی بجز معنی "چشم" دارای چند معنی دیگر از جمله "ناظر" و "مراقب" نیز هست. (م)

نسبت به معضلات اجتماعی بی تفاوت بوده‌ام، در واقع ابزار کار من صرفاً اتفاقاتی هستند که دور و برم رخ می‌دهند؛ مثلاً وقتی در رستوران مشتری حرافی را می‌بینم که روی پارچه رومیزی با مداد شکلی می‌کشد یا خرده‌های نان و دو عدد زیتون را به حالتی منسجم میان لیست غذا و نمکدان قرار می‌دهد، سوژه مناسبی پیدا کرده‌ام. یکی از نتایج جالب این بی‌اعتنایی به زندگی اجتماعی و عقاید تحمیلی ناشی از مطالعه تاریخ، این است که یک گروه اجتماعی که به‌طور اتفاقی در کانون توجهات قرار گرفته، به اشتباه جایگاهی ثابت پیدا می‌کند؛ توسط نویسنده‌ای که در زمره مهاجرین است و همین‌طور خوانندگان او که آنها هم جزو مهاجرین هستند و در زمان و مکان مشخص، وجود آن گروه را بدیهی تلقی می‌کنند. در هر حال، مدت مدیدی است که خوانندگان غیرروسی جایگزین خوانندگان قبلی شده‌اند و امروز از اینکه مجبورند جامعه‌ای را تصور کنند که چیزی از آن نمی‌دانند، سرگردان و کلافه هستند؛ بنابراین لازم می‌دانم بارها تکرار کنم انبوه صفحاتی که ویران‌کنندگان آزادی از تاریخچه پیشین کنده‌اند - یعنی تقریباً نیم قرن پیش - عقاید خارجی‌ها را به سمتی سوق داده که به موضوع مهاجرت روس‌ها (که هنوز وقایع نگاران آن را ثبت و ضبط نکرده‌اند) بی‌اعتنا باشند و به دیده تحقیر به آن بنگرند.

ماجرای این داستان بین سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۵ شکل می‌گیرد. چند سالی است که جنگ داخلی روسیه پایان گرفته. لنین تازه مرده، اما حکومت استبدادی او ادامه دارد. بیست مارک آلمان معادل پنج دلار هم نیست. رفته‌رفته مهاجرین ساکن برلین از فقر و تنگدستی خلاص می‌شوند و به کسب و کار پررونقی روی می‌آورند. نمونه‌های آن هم کاشمیران و شوهر هراس‌انگیز ماتیلدا (که از قرار معلوم از سمت جنوب، از طریق قسطنطنیه گریخته است)، و همین‌طور پدر اوجنیا و وانیا که نجیب‌زاده پابه‌سن گذاشته‌ای است که خردمندانه شعبه لندن یک شرکت آلمانی را

اداره می‌کند و با رقصه‌ای هم سر و سر دارد. ظاهراً کاشمیران در زمرة کسانی است که انگلیسی‌ها از آنها با عنوان "طبقه متوسط" یاد می‌کنند، اما دو بانوی جوانی که ساکن پلاک ۵ خیابان پی‌کاک هستند، مسلماً به طبقه اشراف تعلق دارند؛ فرقی هم نمی‌کند که برای خودشان اسم و رسمی داشته باشند یا نه. شوهر صورت‌گوشتالوی اوجنیا، که امروزه اسمش کمی مضحک به نظر می‌رسد، در یکی از بانک‌های برلین کار می‌کند. سرهنگ ماخین، که آدم نجسب و ناخوشایندی است و سال ۱۹۱۹ زیر لوای دنیکین^۱ و در ۱۹۲۰ زیر لوای رنگل^۲ نبرد کرده است، به چهار زبان صحبت می‌کند، خود را آدمی باوقار و دنیادیده نشان می‌دهد و ظاهراً در شغل راحت و بی‌دردسری که پدر زن آینده‌اش او را به آن سوق می‌دهد، عملکرد مطلوبی خواهد داشت. رومن بوگدانوویچ دوست‌داشتنی ملاکی است که بیشتر از اینکه برای فرهنگ روسیه احترام قائل باشد، شیفته فرهنگ آلمان است. وین‌استاک عجیب و غریب، خانم اکستر صلح‌طلب یعنی ماریانا نیکولاژونا و خود راوی قصه که معلوم نیست به کدام طبقه تعلق دارد، نمایانگر جماعت چندبُعدی روشنفکران روس هستند. این سرنخ‌ها به آن دسته از خوانندگانی که (مثل خود من) زیاد از رمان‌هایی که سروکارشان با شخصیت‌های موهوم و خیالی و فضاهای عجیب و غریب است - و بیشتر در ترجمه‌هایی که از مجارستانی یا چینی صورت می‌گیرد، دیده می‌شوند - سردر نمی‌آورند، کمک می‌کند تا بیشتر در چند و چون داستان قرار بگیرند.

همانطور که مشخص است، آثار من نه تنها به طور کلی رویکرد اجتماعی ندارند، بلکه به نوعی ضداسطوره هم هستند: فرویدی‌مسلك‌ها مشتاقانه و با حرص و ولع دور و بر آنها پرسه می‌زنند، می‌ایستند، بو می‌کشند و سپس از آنها

دور می‌شوند. به عبارت دیگر، شاید روان‌شناسان متبحر در میان نوشته‌های من، که همچون نقوشی پرتالو هستند، دنیایی را مشاهده کنند که دنیای گسست روح از بدن است و اسموروف تنها تا زمانی می‌تواند در آنجا به حیاتش ادامه دهد که در ذهن دیگران انعکاس می‌یابد، اذهانی که آنها هم به نوبه خود در تنگنایی قرار دارند که همچون وضعیت ناگوار او حالتی مرموز و انعکاس‌گونه دارد. ساختار قصه شبیه داستان‌های پلیسی است، اما خالق اثر عملاً هرگونه قصد قبلی برای حقه زدن، سردرگم کردن، به بیراهه کشاندن یا گمراه کردن خواننده را انکار می‌کند. در واقع، تنها خواننده‌ای از مطالعه "چشم" رضایت خاطر فراوان به دست می‌آورد که بلافاصله راز قصه را کشف کند. بعید است که حتی صاف و ساده‌ترین خواننده این قصه کوتاه هم در اوایل کار متوجه نشود که اسموروف کیست. من برای پی بردن به این موضوع، داستان را به یک بانوی پیر انگلیسی، دو دانشجوی فارغ‌التحصیل شده، یک مربی هاکی روی یخ، یک پزشک و بچه دوازده ساله همسایه دادم تا بخوانند. بچه همسایه از همه زودتر متوجه شد که اسموروف کیست، اما خود همسایه از همه دیرتر به این موضوع پی برد.

درونمایه داستان "چشم" دنبال کردن روند یک تجسس است که شخصیت اصلی قصه را به میان دوزخی از آینه‌ها سوق می‌دهد و با ادغام تصاویری دوگانه و درهم به پایان می‌رسد. نمی‌دانم خواننده امروزی هم آن لذتی را که سی و پنج سال قبل من از انطباق و تعدیل مراحل جستجوی راوی در یک قالب معماگونه مشخص به دست آوردم، به دست می‌آورد یا نه؟ اما در هر صورت، تأکید من روی راز و معمای داستان نیست، بلکه به آن قالب ثابتی است که ذکر کردم. تصور می‌کنم همگام شدن با اسموروف و مشاهده و کشف بازی‌های کلامی، به‌رغم همه پیچیدگی‌هایش، لذتی فوق‌العاده به جا خواهد گذاشت. طرح کلی داستان در ذهن خوانندگان - البته اگر من به‌درستی بتوانم آن ذهن‌ها را بخوانم - به یک داستان

عشقی خیلی دردناک تنزل پیدا نمی‌کند، داستانی که در آن نه تنها قلب پرآشوبی پس زده می‌شود، بلکه تحقیر و مجازات هم می‌شود. قوای تخیل که در نهایت قوای خیر هستند، قاطعانه طرفِ اسموروف باقی می‌مانند و مشخص می‌شود که تلخی آن عشق عذاب‌آور، همچون لذت مجذوب‌کننده‌ای که در وصل و رسیدن به آن عشق وجود داشت، عملاً لذتبخش و شفاف‌انگیز است.

ولادیمیر ناباکوف

آوریل ۱۹۶۵